

گوینده، کلام خود را با سخنی زیبا و تأثیرگذار پایان دهد. شاعران، اغلب، آخرین عبارت هر شعر را به نحوی گفته‌اند و می‌گویند که تأثیرگذارترین عبارت آن شعر نیز باشد و این از آن رو است که تا مدتی ذهن شنونده یا خواننده را مشغول کند. در شعر قدیم، به‌ویژه در قالب قصیده*، شاعران یکی دو بیت* آخر را به دعا برای سلامت و پایداری حکومت ممدوح خود می‌پرداختند؛ اما بهترین نمونه‌های حسن مقطع، در قالب رباعی* آمده است. مانند این رباعی خیام: «یک چند به کودکی به استاد شدیم - یک چند ز استادی خود شاد شدیم / پایان سخن شنو که ما را چه رسید - چون آب برآمدیم و چون باد شدیم!» در شعر نو* نیز، آخرین عبارت شعر، اغلب، تأثیرگذارترین عبارت شعر است؛ گویی شاعر، تمامی مقصود خود را در آن عبارت گنجانیده است، مانند شعر «وحسرتی» از ا. بامداد که با این عبارت پایان می‌یابد: «... که تو آن جرعه‌آبی که غلامان به کبوتران می‌نوشانند از آن پیشتر که خنجر را به گلوگاهشان نهند.»

منابع: بدایع الافکار، ۱۳۵ - ۱۳۶؛ ترجمان البلاغه، ۶۰ - ۶۱؛ حدائق السحر، ۳۲ - ۳۳؛ درهٔ نسجی، ۱۹۸ - ۱۹۹؛ روش گفتار، ۳۹۵؛ زیورهای سخن، ۱۲۰۱؛ سبک خراسانی در شعر فارسی، ۶۶، ۳۷۹ - ۳۸۰؛ فرهنگ اصطلاحات ادبی، شریعت، ۸۲؛ فرهنگ بلاغی - ادبی، ۴۷۸/۱ - ۴۸۰، ۴۸۱، ۶۲/۱؛ فون بلاغت و صناعات ادبی، ۹۴ - ۹۶؛ المعجم، ۴۰۷ - ۴۱۲؛ واژه‌نامهٔ هنر شاعری، ۲۵۰.

عباسپور

حشو (hašv)، در لغت برابر آگنهٔ فارسی، آنچه از نوع پنبه و پشم و جز آن است که در بالش و لحاف و جامه پرکنند؛ در اصطلاح بدیع، آوردن کلمه یا جمله‌ای در میان جملهٔ اصلی است که در تفهیم جملهٔ اصلی، تأثیر اساسی ندارد و به همین دلیل، اغلب به آوردن آن نیازی نیست. حشو سه نوع است: حشو ملیح، آوردن کلمه یا جمله‌ای است که در دعا*، خطاب یا کنایه* و به صورت مناسب و بجا به کار رفته که ارزش هنری دارد: «دی، که پایش شکسته بادا، برفت - گل، که عمرش دراز بادا، آمد.» حشو متوسط، آن است که کلمه یا جملهٔ یاد شده، نه بر زیبایی سخن بیفزاید و نه از حسن آن بکاهد؛ و در واقع، بودن یا نبودن آن در جمله تفاوتی نکند: «زهی ز لعل لب پسته بر شکر خندان - فروغ عارضت، ای دوست، شمع حجرهٔ جان.» حشو

حسن طلب (hosn-e.ta.lab)، در اصطلاح بدیع آن است که گوینده، درخواست خود را چنان با لطافت و ظرافت و زیبایی و با حفظ ادب بیان کند که بوی گدایی ندهد و صورت خواهشی آن کمتر به نظر برسد و شنونده یا خواننده را از درخواست وی بد نیاید: «رسید مژه که آمد بهار و سبزه دمید - وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید» (حافظ) که وظیفه به معنی مقرری و مستمری است. حسن طلب را حسن سؤال، ادب طلب، ادب سؤال، براعت طلب و طلب مجاوره هم نامیده‌اند. «ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر - نه من غریبم و شاه جهان غریب‌نواز؟» (ابوشکور بلخی)

منابع: (بدیع البدایع، ۱۲۷۰؛ بدایع الافکار، ۱۳۵؛ ترجمان البلاغه، ۱۲۷ - ۱۳۰؛ حدائق السحر، ۳۳ - ۳۴؛ درهٔ نسجی، ۱۹۷ - ۱۹۸؛ سبک خراسانی در شعر فارسی، ۲۷۶ - ۲۷۱/۱؛ زیورهای سخن، ۳۴۹ - ۳۵۰؛ سبک خراسانی در شعر فارسی، ۱۷۸؛ فرهنگ ادبیات فارسی دری، ۱۸۲؛ فرهنگ اصطلاحات ادبی، شریعت، ۸۲ - ۸۱؛ فرهنگ بلاغی - ادبی، ۶۲/۱، ۲۴۸، ۴۸۱؛ ۷۶۹/۲؛ فون بلاغت و صناعات ادبی، ۳۱۶ - ۳۱۷؛ فون و صنایع ادبی، سادات ناصری، ۱۰۰ - ۱۰۱؛ لغت‌نامه، زیر «حسن طلب»؛ المعجم، ۴۱۲؛ نقد الشعر، ۱۲۹ - ۱۳۱؛ نگاهی تازه به بدیع، ۱۰۹ - ۱۱۰. عباسپور

حسن مخلص ← حسن تخلص

حسن مطلع (hosn-e.mat.la.e)، در اصطلاح بدیع آن است که گوینده سخن خود را با کلامی چنان زیبا و دلنشین آغاز کند که شنونده یا خواننده به ادامهٔ آن اثر انگیزه شود، مانند قصیدهٔ مشهور فرخی که با این مطلع* آغاز می‌شود: «فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر - سخن نو آر که نو را حلاوتی ست دگر.» حسن مطلع را حسن ابتدا و حسن المطالع هم می‌گویند.

منابع: بدایع الافکار، ۱۳۳؛ ترجمان البلاغه، ۵۷ - ۵۴؛ حدائق السحر، ۳۰ - ۳۱؛ درهٔ نسجی، ۱۹۵؛ زیورهای سخن، ۲۰۱؛ سبک خراسانی در شعر فارسی، ۶۶، ۳۷۳ - ۳۷۵؛ فرهنگ ادبیات فارسی دری، ۱۸۳؛ فرهنگ اصطلاحات ادبی، شریعت، ۸۲؛ فرهنگ بلاغی - ادبی، ۴۷۷/۱، ۴۸۱ - ۴۸۲؛ فون بلاغت و صناعات ادبی، ۹۵، ۳۱۸. عباسپور

حسن مقطع (hosn-e.maq.ta.e)، در اصطلاح بدیع آن است که